جلسه 1568

یکشنبه 20/12/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به ترجیح خطاب مطلق بر خطاب مشروط به قدرت به اینجا رسید که عرض کردیم: عمده اشکال بر این مسلک که مسلک منسوب به مشهور هست این است که قدرت ظاهر است در قدرت بر ذات فعل و عدم معجّز مولوی که عبارت است از تکلیف تعیینی به خلاف. وصرف اینکه یک خطاب واجب مطلق هست تا احراز نشود که اهم است عقلاءا تعین امتثال پیدا نمی کند تا مصداق معجّز مولوی بشود و عرفا صدق کند که ما قادر نیستیم بر آن واجب مشروط به قدرت.

بله اگر ظهور داشت إن استطعت فحجّ یا إن قدرت فتوضأ در قدرت به معنای عدم اشتغال به واجب آخر یا مجمل بود، ملتزم می شدیم به تقدیم خطاب مطلق بر خطاب مشروط به قدرت. چون اگر ظاهر إن قدرت فتوضأ قدرت به معنای عدم اشتغال به واجب آخر بود و ظاهر هم این بود که قدرت به این معنی شرط اتصاف به ملاک است، که روشن بود که واجب مطلق بر او مقدم می شود کما بینّاه سابقا.

اگر شک هم بکنیم که آیا قدرت به معنای قدرت بر ذات فعل است و یا به معنای عدم اشتغال به امتثال واجب آخر هست، یا شک بکنیم که قدرت به معنای عدم اشتغال به واجب آخر شرط استیفاء ملاک است یا شرط اتصاف به ملاک است، اطلاق آن خطاب مطلق اقتضاء می کند که او را امتثال کنیم. حتی کسانی که قائل به مسلک ثالث تزاحم هستند و می گویند خطاب مقید است لبا به عدم صرف قدرت در واجب اهم یا مساوی، مقید، مقید لبی است. در جائی که در مقابل خطاب مطلق یک خطاب مشروط به قدرتی است که مجمل است شاید مراد از قدرت در آن عدم اشتغال به امتثال واجب آخر باشد، شاید قدرت در آن شرط اتصاف به ملاک باشد، اطلاق خطاب مطلق وجهی ندارد مقید بشود به عدم اشتغال به همچنین واجب مشروطی. همچنین مشروطی که در لسان خطاب قدرت اخذ شده است و محتمل است که قدرت به معنای عدم اشتغال به امتثال واجب آخر بادش، وقدرت شرط اتصاف به ملاک باشد، همین اجمال در خطاب مشروط کافی است که تقیید نخورد خطاب مطلق به عدم اشتغال به امتثال همچنین واجب مشروط به قدرتی. اصالة الاطلاق در خطاب مطلق محکّم است، علم به تقیید آن نداریم.

برخلاف عکس، واجب مشروط یقینا مقید است به عدم اشتغال به امتثال آن واجب مطلق. حتی اگر بدانیم این واجب مشروط اهم است علی تقدیر وجوبه، این کافی نیست. علی تقدیر کونه واجبا اهم است. حج در فرض وجوب اهم است و بنی علیه الاسلام است، اما در فرض اشتغال به امتثال واجب آخر اصلا معلوم نیست که حج ملاک ملزم پیدا کند تا نوبت برسد به اینکه اهم بشود. اطلاق خطاب واجب مطلق مقیدی ندارد و اقتضاء می کند آن را امتثال بکنیم.

مهم در بحث این است که إن قدرت فتوضأ یا إن استطعت فحجّ ظهور دارد در قدرت بر ذات فعل مع عدم المعجّز المولوی بالتکلیف التعیینی بالخلاف. عرض کردم اگر قدرت مجمل باشد در لسان خطاب مشروط به قدرت، آنوقت ما هم قائل می شویم به تقدیم خطاب مطلق، به شرط اینکه قید قدرت متصل به خطاب واجب مشروط به قدرت بشود نه منفصل از آن. اگر یک خطابی بگوید یجب الوضوء للصلاة، خطاب دیگری بگوید من لایقدر علی الوضوء یتیمم یا من لایقدر علی مباشرة الوضوء یستنیب للوضوء ویستعین بغیره حتی یوضّئه، این اخذ قدرت در وضوء می شود به سبب مقید منفصل، والا در خطاب یجب الوضوء للصلاة که قید قدرت اخذ نشده بود. در اینجا حتی اگر قید قدرت مجمل باشد ما قائل به تقدیم خطاب مطلق بر خطاب وضوء نمی شویم. چون خود خطاب وضوء مطلق است. دلیل منفصل گفت من لایقدر علی الوضوء یتیمم. اجمال او که سرایت نمی کند به خطاب یجب الوضوء. ما در جایی می گوئیم خطاب مطلق مقدم است بر خطاب مشروط به قدرت که به دلیل متصل خطاب مشروط مقید به قدرت باشد که اگر قدرت مجمل باشد و محتمل باشد به معنای ثانی است یعنی به معنای عدم اشتغال به امتثال واجب آخر، آنوقت ما هم خطاب مطلق را مقدم می کنیم. ولکن مهم این است که خطاب قدرت ظهور دارد در معنای اول، مگر اینکه شارع تصریح بکند، بگوید یجب الوضوء إذا لم تشتغل بواجب آخر.

البته از نظر فقهی در وضوء این ادعاء مطرح است، در حج هم برخی این را مطرح کرده اند، در وضوء ودر حج برخی این را مطرح کرده اند که وجوب وضوء مشروط است به عدم اشتغال به عدم اشتغال به واجب آخر، وجوب حج مشروط است به عدم اشتغال به واجب آخر که مزاحم وضوء یا حج هست. ولکن ما در جای دیگری این را سراغ نداریم، بلکه معتقدیم در باب حج هم ظهور من استطاع فلیحج در این معنا نیست. ظهوری ندارد در اینکه من لم یشتغل بواجب آخر یجب علیه الحج، همچنین ظهوری ندارد. خطاب وضوء هم ما با قرائن خارجیه فهمیده ایم که هر واجب آخری ولو واجب آخر ضعیف رافع وجوب وضوء است. از این فهمدیم که در روایات در علم اجمالی به نجس بودن یکی از این دو آب فرمود یهریقهما و یتیمم. با اینکه ممکن است این آقا وضوء صحیح هم بگیرد در بعضی از فروض. اگر آب کوزه واناء به حدی است که می شود با آب اول وضوء بگیرد و نماز بخواند و با آب دوم مواضع وضوء را تطهیر بکند و تجدید وضوء بکند و نماز را اعاده کند، قطعا نماز با وضوء صحیح خوانده است. یا آب اول پاک بود نماز خواند، یا آب اول نجس بود آب دوم پاک بود و با آن بدنش را تطهیر کرد و وضوء گرفت و نماز را اعاده کرد. اما امام علیه السلام فرمود نخیر لازم نیست، یتیمم، که مفتی به فقهاء هم هست. ما با قرائن خارجیه و از روایات مختلفه کشف کردیم که اشتغال به هر واجب آخری که مزاحم وضوء است مقدم است بر وضوء.

سؤال وجواب: عرض می کنم ما به فحوای یهریقهما و یتمم تمسک می کنیم، اینجا که اصلا واجب مزاحمی هم نداریم شارع واجب نکرد وضوء را، چه برسد به جائی که یک واجب آخر مزاحمی هست. فتوای فقهاء هم بر همین اساس است که هر واجب آخری ولو واجب آخر ضعیف مقدم است بر وجوب وضوء. والا اگر ما بودیم و اطلاقات مثل فلم تجدوا ماءا فتییموا بیش از قدرت بر ذات وضوء اقتضاء نمی کرد. بلکه تعبیر فلم تجدوا ماءا واضحتر است، اگر می گفت إذا قدرت فتوضأ ممکن بود کسی بگوید اشتغال به واجب آخر مانع قدرت است، اما اشتغال به واجب آخر که مانع از صدق وجدان الماء نیست.

حال ما یک بحث فرضی مطرح می کنیم تبعا للبحوث، می گوئیم لو فرض که خطاب إذا قدرت فتوضأ ظهورش در این باشد که إذا لم تشتغل بواجب آخر یجب علیک الوضوء. ببینیم رابطه اش با واجب آخر که با او تزاحم دارد چیست.

لاریب و لااشکال در اینکه هر خطاب واجب آخری مقدم خواهد بود بر خطاب وجوب وضوء، اگر خطاب وجوب وضوء بگوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ.

نفرمائید که آقا إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ می گوید در فرض عدم اشتغال به واجب آخر وضوء واجب تعیینی است. مفهومش این است که در فرض اشتغال به واجب آخر وضوء واجب تعیینی نیست شاید واجب تخییری باشد. شاید یک واجب آخری است مساوی با وضوء. بله واجب مساوی هم صحیح است بگوئیم إذا لم تشتغل بذلک الواجب المساوی یجب علیک الوضوء. اما آیا واجب تعیینی است که من مشغول امتثال آن واجب آخر بشوم؟ یا نه از باب تساوی واجبین مخیرم. مفهوم إذا لم تشتغل بواجب آخر فیجب علیک الوضوء مستشکل می گوید این است که در فرض اشتغال به واجب آخر وضوء واجب تعیینی نیست، شاید واجب تخییری باشد و من مخیر باشم بین وضوء وبین آن واجب آخر.

در جواب می گوئیم این درست نیست. چرا؟ برای اینکه:

اولا: اطلاق آن واجب آخر مقید لبی ندارد نسبت به همچنین خطابی. مقید لبی که می گفت خطاب تکلیف مشروط است به عدم اشتغال به واجب اهم یا مساوی، این مقید لبی نمی آید آن خطاب واجب آخر را مقید کند به عدم اشتغال به وضوء، وضوئی که خطابش می گوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ. اطلاق آن واجب آخر مثل وجوب حفظ مال بر اینکه مصداق اسراف وتبذیر نشود مثلا، اگر من وضوء بگیرم گوسفند از تشنگی می میرد، اطلاق وجوب حفظ مال مثلا مقید نیست مطلق است، قدر متیقن از تقیید آن به این است که ما مشغول به امتثال یک واجب مزاحمی که مطلق است یا مشروط به قدرت بر ذات فعل است نشویم. نه اینکه مشغول وضوء نشویم این وضوئی که خطابش مشروط است به عدم اشتغال به واجب آخر. ما به اطلاق آن خطاب مطلق تمسک می کنیم. خطاب مطلق که مشروط نیست، قید لبی هم که اقتضاء نمی کند که در فرض اشتغال به وضوء دیگر واجب نباشد آن واجب آخر. چون فرض این است که خطاب وضوء مشروط است به عدم اشتغال بواجب آخر.

ممکن است ترک اشتغال به واجب آخر شرط اتصاف وضوء بشود به ملاک. ولذا شارع فرموده است آن واجب مطلق را امتثال کنید آن را ترک نکنید، بله اگر آن را ترک کردید آنوقت عدم اشتغال به واجب آخر موجب اتصاف وضوء به ملاک ملزم می شود و آنوقت باید وضوء بگیرید. ممکن است اینطور باشد. ممکن هم هست نخیر، عدم اشتغال به واجب آخر شرط استیفاء ملاک باشد، ولکن مولا دیده است که وضوء اضعف الواجبات است. چه اشکالی دارد؟ ممکن است شارع که می گوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ، دیده است عدم اشتغال به واجب آخر شرط استیفاء ملاک وضوء است، پس چرا مقدم کرد خطابهای دیگر را بر آن؟ چون شاید دید خطابهای دیگر همه اهم هستند از وضوء.

نفرمائید که این خلاف ظاهر است. وقتی خود شارع می گوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ چرا خلاف ظاهر باشد. شاید مولا یک نظر مجموعی کرد به تکالیف دیگر در شریعت، دید وضوء از همه اینها اضعف است. بله در کل خطابات شرعیه بخواهد این را لحاظ کند خلاف ظاهر است، یعنی بخواهد هر خطاب واجبی لحاظ کند که من اهم هستم از دیگران و مطلق بگذارد، خطاب دوم تکلیف هم بگوید من اهم هستم از دیگران و مطلق بگذارند آن را. این خلاف ظاهر است. اما یک خطاب تکلیف که می گوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ با اینکه عدم اشتغال به واجب آخر شرط استیفاء ملاک است، باشد، ولی مولا لحاظ می کند وضوء اضعف الواجبات الشرعیه است. البته نه اصل طهارت از حدث، بلکه وضوء، اگر بنا بود نوبت به تیمم برسد آنوقت تزاحم تیمم با واجب های دیگر مشکل دارد و چه بسا تیمم اهم است. انتقال از وضوء به تیمم آسان است، شاید شارع دیده است که وضوء اضعف واجبات است.

اینکه ظاهر بحوث این است که این خلاف ظاهر قضیه حقیقیه است. نخیر، چه اشکالی دارد، خلاف ظاهر کل خطابات شرعیه است که هر خطاب شرعی بگوید من حساب کرده ام دیده ام اهم از بقیه هستم.

سؤال وجواب: إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ تازه این هم مثال فرضی است، حالا یک مورد هم برفرض بگوئید ما استظهار از ادله کرده ایم، مگر نمی شود شارع لحاظ کند که یک تکلیفی اهم است از بقیه تکالیف؟ و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة. در مقابل هم لحاظ کند یک واچبی اضعف از بقیه واجبات است. خود شارع که می تواند استقراء کند واجبات شرعیه را. خلاف ظاهر نیست که مولا إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ را از این باب گفت که دید وضوء اضعف الواجبات است وتمام واجبات از او اهم هستند، اینکه اشکالی ندارد.

پس ممکن است إذا لم تشتغل بواجب آخر از باب این است که شرط اتصاف وضوء است به ملاک تام، طبعا مقدم است هر واجب دیگری بر آن. ومحتمل است شرط استیفاء است ولکن وضوء اضعف الواجبات است، شرط استیفاء باشد ملاک فعلی است در وضوء. عدم اشتغال به واجب آخر شرط استیفاء ملاک است. پس چرا بقیه خطابات را مقید نکرد وفقط وضوء را مقید کرد؟ چون شاید دید وضوء اضعف الواجبات است. ولذا ما به اطلاق خطاب مطلق تمسک می کنیم می گوئیم او واجب است مطلقا حتی در فرض اشتغال به وضوء. واین نشان می دهد که آن واجب آخر اهم است و این وضوء اضعف ملاکا هست از بقیه واجبها، یا اصلا عدم اشتغال به واجب آخر شرط اتصاف است.

این یک بیان.

بیان آخر بیانی است که در بحوث دارند، فرموده اند شما قبول کردید که وضوء واجب تعینیی نیست مگر در فرض ترک اشتغال به واجب آخر؟ پس وضوء یقینا اهم نیست. چون اگر اهم بود پس باید رها می کردیم بعض واجبهای دیگر را. اگر وضوء اهم بود از بعض واجبات، نباید شارع بگوید إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ. از این کشف می شود که وضوء از هیچ واجبی اهم نیست.

شما می گوئید شاید مساوی باشد با بعض واجبات و ما مخیر باشیم بین وضوء وآن واجب آخر، والا إذا لم تشتغل بواجب آخر فتوضأ اطلاقش می گوید که وضوء واجب تعیینی نیست می توانی مشغول واجب آخر بشوی هر واجبی باشد اگر مزاحم وضوء است. پس یقینا وضوء اهم نیست. شمای مستشکل می گوئید شاید مساوی باشند از بعض واجبها، چرا می گوئید واجبهای آخر اهم هستند و متعین هستند؟

در بحوث گفته اند بسیار خوب، پس اصل اینکه وضوء واجب اهم نیست پذیرفتید. امرش دائر است بین اینکه مساوی باشد یا اضعف باشد. پس یقینا اهم نیست، یا مساوی است یا اضعف است. ولکن واجب آخر محتمل الاهمیة بعینه است، شاید اهم باشد. یکی از مرجح های باب تزاحم این است که احد المتزاحمین محتمل الاهمیة بعینه باشد.

با بیان مستشکل که پذیرفت که وضوء واجب اهم نیست، چون اگر وضوء واجب اهم بود که نمی گفت إذا لم تشتغل بواجب آخر یجب الوضوء. باید می گفت فی بعض الواجبات یجب الاشتغال بالوضوء، پس وضوء قطعا اهم نیست، بلکه یا مساوی است یا اضعف، ولکن آن واجب آخر محتمل الاهمیة است ولذا ترجیح به محتمل الاهمیة می دهیم.

سؤال وجواب: فرض این است که وضوء اهم فعلی یقینا نیست. اهمی که علی تقدیر ترک واجب آخر اهم بشود که ارزشی ندارد، اهم علی ایّ تقدیر واجب تعیینی است. اهم علی تقدیر ترک اشتغال به واجب آخر چه ارزشی دارد و چه مرجحی است برای تقدیم.

پس در این بحث که ما نتیجه گرفتیم هیچ وجهی برای تقدیم خطاب مطلق بر خطاب مشروط به قدرت شرعیه نیست، چون ظاهر قدرت معنای اول است یعنی قدرت بر ذات فعل، نه عدم اشتغال به واجب آخر.

حال یک فرضی مطرح می شود، وآن این است که اگر اطلاقی در خطاب تکلیف مطلق و اطلاقی در خطاب مشروط به قدرت نبود، دستمان از اطلاق ها کوتاه شد، مقتضای اصل عملی چیست؟

مقتضای اصل عملی در این رابطه که دو واجب داریم که یکی مشروط به قدرت هست ودیگری مشروط به قدرت نیست، اما اطلاق خطابی در کار نیست. اطلاق خطاب مطلق دیگر نیست تا به او پناه ببریم. از خارج فهمیده ایم که قدرت در یکی شرط استیفاء ملاک است نه شرط اتصاف به ملاک. همین را فهمیدیم. خواب نما شدیم یا از فحوای روایات فهمیدیم که قدرت مثلا در وجوب حفظ نفس محترمه یا در وجوب ستر رأس أمام الاجنبی شرط استیفاء ملاک است، این را فهمیده ایم. در خطاب مطلق این را فهمیده ایم. اما خطاب لفظی اطلاق ندارد. مثل اینکه حفظ جان دیگران اطلاق لفظی ندارد. حتی مرحوم استاد می فرمودند حفظ جان خود هم اطلاق لفظی ندارد، اطلاق لفظی نداریم که یجب حفظ حیاة الغیر، بلکه از باب دلیل لبی است. ولکن این را می دانیم که قدرت شرط استیفاء ملاک است، اینجور نیست که اگر ما قادر نباشیم بر حفظ جان دیگران ملاک ملزمی نداشته باشد.

ما بحث مفصل را در جزوه مطرح کرده ایم. نکات برجسته بحث را عرض می کنم و از این بحث خارج می شویم:

نکته اول: در بحوث فرموده اند که ما راجع به مثلا وجوب حفظ جان دیگران می دانیم قدرت شرط استیفاء ملاک است، حالا اگر مزاحم شد با یک واجب آخری که نمی دانیم قدرت در او هم شرط استیفاء ملاک است مثل همان واجب اول، یا قدرت در این واجب دوم شرط اتصاف به ملاک است. نه قدرت به معنای قدرت بر ذات فعل، او که حاصل است. بلکه یعنی قدرت بالمعنی الثانی، یعنی عدم الاشتغال بواجب آخر.

در بحوث فرموده اند دستمان هم که از اطلاقات کوتاه بشود اما عقل جلو ما را می گیرد می گوید شما حق ندارید ترک کنید امتثال این واجبی را که قدرت در او شرط استیفاء یقینا، مثل حفظ جان دیگران. باید او را امتثال کنید. چرا؟ چون شاید قدرت در آن واجب آخر (به معنای دوم یعنی به معنای عدم الاشتغال بواجب آخر) شرط اتصاف به ملاک باشد. ودر فرض اشتغال به آن واجب اول که حفظ جان دیگری است اصلا ملک ملزم در این واجب دوم فعلی نشود و چیزی بر مولا فوت نشود. بروید ملاک ملزم را در حفظ جان دیگران استیفاء کنید. چرا؟ برای اینکه اگر او را استیفاء کنید شاید هیچ ملاکی در آن واجب آخر فعلی نشود و از مولا هیچ ملاکی تفویت نشود. ولکن اگر بیائید عکس این را عمل کنید ولو به این بهانه که شاید این واجب آخر حج است و حج مما بنی علیه الاسلام است. عقل می گوید حق ندارید. چرا؟ برای اینکه اگر بروید سراغ حج، بله در فرض ترک آن واجب اول حج ملاکش فعلی می شود، اما شما یقینا ملاک ملزم حفظ جان دیگران را تفویت کرده اید. چون یقینا قدرت در واجب اول که حفظ جان دیگران است شرط استیفاء ملاک است یقینا. پس ملاک او یقینا تفویت شده است. شما ملاکی را که یقینا تفویت می شود تفویت کنید کاری کنید که یک ملاک آخری را که مشکوک است استیفاء کنید!!.

شما دو راه جلوتان بود، راه اول این بود که ملاک آن واجب اول را که حفظ جان دیگری است استیفاء کنید. در این فرض اصلا احراز نمی کردید که ملاکی از مولا فوت بشود، چون شاید اصلا حج در این فرض ملاک ملزم ندارد. آیا عقل این راه را متعین نمی داند؟ اجازه می دهد راه دوم را بروید، ملاک ملزم حفظ جان دیگران را تفویت قطعی کنید بروید سراغ ملاک حج؟ قطعا عقل راه دوم را تجویر نمی کند.

این محصل فرمایش بحوث است.

اقول: ما به نظرمان این مطلب ناتمام است. چرا؟ برای اینکه آن چیزی که به نظر عقل معتقد هستیم الزام می آورد غرض لزومی مولاست، نه ملاک به معنای مصلحت، ونه ملاک به معنای محبوبیت مولا. بله من اگر حفظ جان دیگران را رها کنم، این پول را که باید خرج حفظ جان دیگری بکنم با این پول بروم حج، ملاک ملزم حفظ جان دیگران تفویت شده است. ملاک ملزم یعنی ملاک به حد ملزم یعنی ملاک شدید. محبوب مولا هم فوت شده است. اما غرض لزومی مولا هم تضییع شده است؟ چه می دانیم. شاید اراده و غرض لزومی مولا تعلق گرفته است به جامع.

عرض کردیم در متراحمین متساویین اراده مولا تعلق می گیرد به اتیان احدهما. شاید غرض لزومی مولا این است که ائت باحدهما، ما چه می دانیم. مثل دوران امر بین تعیین و تخییر، من احتمال می دهم غرض لزومی مولا تعلق گرفته است به حفظ جان دیگری، و احتمال هم می دهم غرض لزومی مولا تعلق گرفته است به جامع تخییری بین حفظ جان دیگران و رفتن به حج. بله خب من اگر حج بروم ملاک ملزم حفظ جان دیگران تفویت شده است(یعنی ملاک به حد بالا، اینکه می گوییم ملاک ملزم، ملزم فعلی نمی گوئیم، بلکه یعنی به مرتبه لزومیه)، محبوب مولا تفویت شده است. اما عقل می گوید مهم برای عبد اراده مولاست، لولا أن اشق علی امتی لأمرتهم بالسواک، ملاک ملزم مسواک زدن تفویت می شود محبوب مولا تفویت می شود، اما اراده لزومیه مولا که تفویت نمی شود، اصل برائت می گوید بگو انشاءالله مولا اراده لزومیه ندارد نسبت به حفظ جان دیگری. مخیری این پول را خرج کن این بیمار کلیوی را از مرگ نجات بده یا برو حج. احتمال اراده جامع را می دهیم. وما در دوران امر بین تعیین و تخییر برائت از تعیین را قائلیم خلافا للمشهور. وآقای صدر هم نظرشان همین برائت از تعیین است، ولذا به ایشان اشکال می کنیم که اینجا هم شما باید طبق اصل عملی قائل به برائت از تعیین می شدید.

بقیه کلام مطالب مختصری است فردا عرض می کنیم، بعد وارد مرجح دوم یعنی ترجیح ما لا بدل له علی ما له بدل می شویم انشاءالله.